

حکایت آن مُطرب که در بزمِ امیر ترک این غزل آغاز کرد:

گُلّی یا سوسنی یا سَرّو یا ماهی؟ نمی‌دانم
ازین آشفته‌ی بی‌دل چه می‌خواهی؟ نمی‌دانم

در این حکایت، مطرب جان نماد زندگی یا حضور در انسان است و امیر ترک نماد انسان در ذهن. در قصه، امیر ترک از خواب بیدار می‌شود و مطرب را طلب می‌کند تا او را به عالم مستی ببرد. یعنی انسانی که از خوابِ ذهن بیدار می‌شود و طالبِ زنده شدن به زندگی است. مطرب برای امیر ترک، نغمه‌ی اسرار الست می‌خواند ...

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

أعجمی تُرکی سحر آگاه شد
وز خماری خمر، مطرب‌خواه شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۳

مُطرب آغازید پیش تُرکِ مست
در حجابِ نغمه اسرارِ الست

امیر ترک نماد هر انسانی است که طلبِ زنده شدن به زندگی را دارد. به دنبال طلبِ امیر ترک، مُطرب برای او نغمه اسرارِ آلت را آغاز می‌کند. یعنی در لحظه‌ای که انسان طلب می‌کند، زندگی حافظه‌ی الست را به یاد انسان می‌آورد. انسان در درون درک می‌کند که وجودش محدود به این جهان نبوده و جنسش از جنسِ ذهن و زمان روان‌شناختی نیست، وجودش فراتر از جسم مادی‌اش است و برای مقصودی به این جهان آمده است که زاییده شدن از ذهن و زنده شدن به هشیاری حضور است.

مولانا در این ابیات، از زبان مطرب، نغمه‌ی اسرارِ الست را شرح می‌دهد. نغمه‌ی اسرارِ الست، نغمه‌ی نمیدانم است. نمیدانم به معنی نفی آن چیزی که با ذهن می‌بینیم، نفی الگوهای ذهنی شرطی شده یا افکار و تصاویر ذهنی‌ای که با آنها هم‌هویت هستیم، نفی آن چیزی که فکر می‌کنیم واقعیت یا حقیقت است.

مُطرب در قصه از زبان انسان به زندگی می‌گوید: نمیدانم که هستی و از من چه می‌خواهی؟
نمیدانم به عنوان انسان که هستم و رابطه‌ام با تو ای زندگی چگونه است؟
نمیدانم چگونه به تو خدمت کنم؟ در وصف تو سخن بگویم یا سکوت کنم؟
نمیدانم چرا گاهی مستِ حضور تو هستم و خود را از تو جدا نمی‌بینم و گاهی در جداییِ ذهن اسیر هستم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۰۴ - ۷۰۸

من ندانم که تو ماهی یا وَتَن؟
من ندانم تا چه می‌خواهی ز من؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۴

می‌ندانم که چه خدمت آرمت؟
تن ز من یا در عبارت آرمت؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۵

وَتن: بُت
تن زدن: سکوت کردن

این عجب که نیستی از من جُد
می‌ندانم من کجام؟ تو کجا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۶

می‌ندانم که مرا چون می‌کشی
گاه در بر، گاه در خون می‌کشی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۷

همچنین لب در ندانم باز کرد

می‌ندانم، می‌ندانم ساز کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۸

پس انسان با ذهن نه می‌تواند خود را بشناسد نه زندگی را و نه ارتباطش با زندگی را. مطرب جان هر انسان در درون اوست و نغمه‌ی سازِ مطرب که نغمه‌ی نمیدانم است، نغمه‌ای آشنا و نزدیک است، آشناتر از همه‌ی میدانم‌های ذهنی. انسان در درون نوای این ساز را می‌شناسد.

در اصل انسان با ذهن توانایی درک زندگی و وجود اصیل خودش را ندارد. فقط توانایی نفی آن چیزی که نیست را دارد. نفی ذهن به معنی لا کردن ذهن است. یعنی من این الگوی فکری نیستم، این تصاویر متحرک در ذهنم نیستم. نمیدانم چه کسی هستم، با ذهنم به دنبال تعریف از پیش ساخته شده از انسان نیستم. تعریف انسان با ذهن، یعنی تعریف زندگی یا خداوند با ذهن که امکان‌پذیر نیست. پس خودم را با هیچ الگویی یا فکری تعریف نمی‌کنم.

من اسمم، جنسیت‌م، نژادم، افکارم، تحصیلاتم، شغلم، نقشهای فردی و اجتماعی‌ام، گذشته‌ی فردی یا جمعی که در ذهن دارم، آینده‌ی تصویری‌ام، و هر تعریف ذهنی دیگری نیستم. هر الگوی ذهنی چه خوشایند یا بدآیند و هر قضاوتی یا باید و نبایدی، برخاسته از من ذهنی است و نمی‌تواند هویت من باشد. مهم هست که آگاه باشم که من با دید ناظر قادر به نفی این الگوهای ذهنی هستم.

مولانا می‌گوید این نمیدانم یعنی لا کردن ذهن، اگر حقیقی و اصیل و از روی صدق باشد به اثبات یعنی به زنده شدن انسان به زندگی میرسد. می‌گوید تا نفی نکنی اثبات از تو می‌رمد. یعنی تا وقتی انسان خودش را با ذهنش و محتوای ذهنی‌اش یکی بداند، حضور از انسان دور می‌شود.

این طرح زندگی است که با نفی ذهن و هوشیاری ذهنی، انسان را بر جایگاه اثبات یا قایم شدن هوشیاری بر خویش برساند. هم روند تخریبی من‌ذهنی در درون و هم اتفاقاتی که در بیرون توسط قضا برای انسان پیش می‌آیند در همین راستا هستند، در جهت نفی آن چیزی که انسان با دید ذهن آنرا حقیقت می‌پندارد و از آن هویت می‌گیرد. من ذهنی با دردهایی که برای انسان پیش می‌آورد در اصل دارد نغمه‌ی نفی خودش را برای آگاه کردن انسان می‌خواند.

مولانا از زبان زندگی می‌گوید من با نفی، ساز وجود انسان را به نواختن نوای زندگی زنده می‌کنم. یعنی وقتی هوشیاری انسان از همه ذهنیتها جمع شد، او به هوشیاری جسمی می‌میرد و در لحظه مردن به من ذهنی، انسان به راز و مقصود اصلی‌اش زنده می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۲۱ و ۷۲۲

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

در نوا آرم به نفی این ساز را
چون بمیری، مرگ گوید راز را

با سپاس و احترام
-لادن از کانادا